

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه‌ی بحث گذشته

جلسه گذشته، نظریه‌ی امام خمینی (قدس سره) در تحلیل حقیقت واجب کفایی و تکمیل آن توسط آیت‌الله فاضل لنکرانی (ره) را تبیین کردیم. امام ابتدا نشان می‌دهد که واجب کفایی یک صورت ثبوتی واحد ندارد، بلکه چند صورت متمایز دارد: (۱) طبیعت مأموره غیرقابل تکرار (مانند قتل مرتد، قتل سَابَّ النَّبِیِّ، دفن یک میت)؛ (۲) طبیعت قابل تکرار است ولی مطلوب، یک فرد از طبیعت است و زائد مبغوض است؛ (۳) طبیعت قابل تکرار است و مطلوب، یک فرد است و زائد نه مطلوب است نه مبغوض؛ (۴) طبیعت قابل تکرار است و مطلوب، صرف وجود طبیعت است. امام نشان می‌دهد که تعلق وجوب به «جميع المكلفين» به‌طور استغراقی، در سه صورت اول یا ممتنع است (به‌خاطر عدم امکان انبعاث جمعی) یا مستلزم بعث به مبغوض و غیرمطلوب است و در صورت چهارم نیز واجب کفایی را عملاً به واجب عینی تبدیل می‌کند. سپس مبنای «صرف وجود المكلف» را که در کلمات محقق نائینی و آقای خویی آمده، در برخی صور ناتمام می‌داند و به‌جای آن، از تعلق تکلیف به «فرد من المكلفين» (گاه بشرط لا، گاه لا بشرط) و امکان تخیر در ناحیه‌ی مکلف دفاع می‌کند، همانند تخیر در مکلف به. با این حال، در بعضی صور، جمع میان «صرف وجود الطبيعة» و «صرف وجود المكلف» را نیز ممکن می‌داند. مرحوم آیت‌الله فاضل لنکرانی بر همین تقسیم تأکید می‌کند و نتیجه می‌گیرد که واجبات کفایی به یک صورت قابل تحلیل نیستند. او سه قسم عمده را برمی‌شمرد و دو محور تحلیل را معتبر می‌داند: تفاوت عینی و کفایی یا در مکلف (وجود سار در عینی در برابر صرف‌الوجود در کفایی) یا در مکلف به (دخالیت یا عدم دخالت مباشرت، به‌مبنای محقق بروجردی). در اقسام اول و دوم، هر دو مبنای «صرف وجود المكلف» و نیز تحلیل آیت‌الله بروجردی را عقلاً تماماً ناتمام دانسته و راه حل را یا در تخیر در مکلف (مانند واجب تخیری) و یا در وجوب مشروط به عدم صدور از غیر می‌داند، و تنها در قسم سوم، امکان پیاده‌سازی «صرف الوجود» را در مکلف و مکلف به می‌پذیرد. حاصل نهایی آن است که واجب کفایی سنخ واحدی از وجوب نیست و هر صورت، تحلیل خاص خود را می‌طلبد.

تحقیق مرحوم آیت‌الله فاضل لنکرانی در اقسام واجب کفایی

اصل مبنا: یک‌دست نبودن واجبات کفایی

مرحوم آیت‌الله فاضل لنکرانی رحمه‌الله علیه در اصول فقه شیعه [1] تصریح می‌کنند که واجبات کفایی ثبوتاً به یک صورت بازگشت نمی‌کند و نمی‌توان همه‌ی آن‌ها را با یک تحلیل واحد تفسیر کرد. ایشان می‌فرمایند:

تحقیق در مسئله این است که ما دلیلی بر یکنواخت بودن همه اقسام واجب کفائی نداریم. بلکه ممکن است بعضی را از طریقی و بعضی دیگر را از طریق دیگر حل کنیم. این معنا اگرچه ابتداءً بعید به نظر می‌آید، ولی مقتضای تحقیق این است که تصویر واجبات کفائی به یک صورت نیست. ما وقتی اقسام واجب کفائی را در نظر می‌گیریم ملاحظه می‌کنیم که واجبات کفائی به سه قسم تصویر می‌شود.

سپس این سه قسم را چنین ترسیم می‌نمایند:

- **قسم اول:** طبیعتِ مأموره در آن بیش از یک مصداق در خارج ندارد.
- **قسم دوم:** طبیعتِ مأموره مصادیق متعدد دارد، ولی آنچه محصلِ غرضِ مولا است، یک مصداق خاص از آن است.
- **قسم سوم:** طبیعتِ مأموره مصادیق متعدد دارد و آنچه محصلِ غرضِ مولا است، صرف الوجودِ طبیعت است، نه فرد معین.

در ادامه، دو مبنای ثبوتی مهم در حقیقت واجب کفایی را کامل بررسی می‌کنند:

1- اختلاف عینی و کفایی در مکلف: در واجب عینی، مکلف «وجود ساری مکلف» است. در واجب کفایی، «صرف الوجود مکلف».

2- اختلاف در مکلف‌به: در واجب عینی، مکلف‌به مقید به مباشرت شخص مکلف است. در واجب کفایی، چنین قیدی در مکلف‌به اخذ نشده است (مبنای آیت‌الله بروجردی).

ایشان نشان می‌دهند که این دو مبنا در قسم اول و دوم، قابل التزام نیست و فقط در قسم سوم، مبنای اول (صرف الوجود مکلف) قابلیت تطبیق دارد.

قسم اول: طبیعت غیرقابل تکرار

در قسم اول، طبیعتِ مأموره تنها یک مصداق خارجی دارد، مانند دفن میت در فرضی که فقط یک دفن متصور است، و روشن‌تر از آن، قتل سَابِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ:

قسم اول: طبیعتی که به عنوان مأمور به قرار گرفته بیش از یک مصداق نداشته باشد. مثلاً طبیعت دفن میت متعلق حکم قرار می‌گیرد ولی این طبیعت دارای یک مصداق است و قابل تکرار نیست. مثال روشن‌تر آن مسأله «سَبِّ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ» است... قتل شخص سب‌کننده، به عنوان یک طبیعت و ماهیت متعلق حکم قرار گرفته اما در مورد شخص سب‌کننده، بیش از یک مصداق تصور نمی‌شود و با تحقق قتل او، موضوع منتفی می‌شود.

در این قسم، مرحوم آیت‌الله فاضل دو مبنای ثبوتی باقیمانده را به دقت ارزیابی می‌کند:
نقد مبنای «صرف الوجود مکلف»

مبنای نخست آن بود که مکلف در واجب عینی «وجود ساری مکلف» و در واجب کفائی «صرف الوجود مکلف» باشد. ایشان در ردّ این مبنا می‌فرمایند:

«صرف الوجود مکلف» هم با مکلف واحد سازگار است و هم با مکلف متعدد و هم با جمیع مکلفین. آیا مولایی که غرضش از بعث و تکلیف، عبارت از انبعاث و تحت تأثیر قرار گرفتن مکلف است چگونه ممکن است بخاطر طبیعتی که بیش از یک مصداق ندارد و قابل تعدد نیست و با یک یا چند مکلف معدود قابل تحقق است، جمیع مکلفین را بعث و تحریک کند؟ چنین چیزی از نظر عقلاء غیر قابل قبول است.

یعنی در موردی که طبیعت فقط یک‌بار تحقق دارد، تحریک همگان به سمت طبیعتی که از بیش از یک نفر قابل صدور نیست، لغو و خلاف سیره‌ی عقلاء است.

نقد مبنای محقق بروجردی (مباشرت/عدم مباشرت)

در مبنای دوم، گفته می‌شد: در واجب عینی، مکلف‌به مقید به مباشرتِ خودِ مکلف است. در واجب کفایی، مکلف‌به چنین قیدی ندارد و با فعلِ دیگری نیز حاصل می‌شود. محقق لنکرانی در قسم اول می‌فرمایند:

از اینجا پاسخ احتمال دوم هم معلوم می‌شود... می‌گوییم: قبول کردیم که مکلف به در واجب کفائی مقید به قید مباشرت نبوده و با عمل دیگران هم تحقق پیدا می‌کند ولی در عین حال چه مناسبتی دارد که همه مکلفین برای انجام آن بعث و تحریک شوند؟ آیا صحیح است که همه مکلفین را به کشتن يك نفر تحریک کنند؟ این مسأله‌ای است که عقلاء نمی‌پذیرند.

پس نه مبنای «صرف الوجود مکلف» و نه مبنای «مباشرت/عدم مباشرت» در قسم اول قابل التزام نیست.

دو راه حل معقول در قسم اول

مرحوم آیت‌الله فاضل برای حلّ این قسم، دو راه پیشنهاد می‌کند:

راه اول: تشبیه به واجب تخییری در ناحیه‌ی مکلف

در واجب تخییری، غرض مولا واحد است و راه‌های مختلفی برای تحصیل غرض وجود دارد که هیچ‌یک بر دیگری ترجیح ذاتی ندارد، مانند خصال کفاره. مولا می‌گوید: «أطعم أو صم»، و عبد در مقام امتثال مخیر است. ایشان می‌فرمایند:

راه اول: راهی است که در ارتباط با واجب تخییری مطرح کردیم... در مسائل عقائیه هم همین‌طور است... اما عبد در مقام امتثال مخیر است و به تعبیر ما: واجب، واجب تخییری است. نظیر همین حرف را در ارتباط با واجب کفائی نیز مطرح می‌کنیم... در ما نحن فیه شارع مقدس می‌خواهد کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله را سب کرده به قتل برسد ولی آیا چه کسی او را به قتل برساند؟ شارع ملاحظه می‌کند که همه مکلفین در این زمینه یکسانند و ترجیحی در کار نیست، لذا می‌گوید: «یکی از شما مکلفین این کار را انجام دهید» پس تکلیف، متعلق به همه مکلفین است ولی نوعی تخیر در ارتباط با مکلف مطرح است که به سنخ خاصی با کلمه «أو» و امثال آن تحقق پیدا می‌کند.

در این تحلیل، سنخ خاصی از وجوب به‌وجود می‌آید که شبیه واجب تخییری است، با این تفاوت که در تخییری، تخیر در مکلف به است و در کفایی این قسم، تخیر در مکلف.

راه دوم: اطلاق در عینی و تقیید در کفایی (مبنای آخوند)

راه دوم، مبتنی بر کلام محقق خراسانی است که تفاوت عینی و کفایی را در اطلاق و تقیید وجوب می‌دید: راه دوم: فرق بین واجب عینی و واجب کفائی را تقیید در ارتباط با تکلیف بدانیم. همان حرفی که مرحوم آخوند مطرح کرده... بگوییم معنای «أقيموا الصلاة» این است که همه مکلفند صلاة را اقامه کنند و این تکلیف دارای اطلاق است یعنی خواه دیگری صلاة را انجام داده باشد یا انجام نداده باشد. اما در واجب کفائی يك قید وجود دارد. دفن میت واجب است، مشروط به این که دیگری دفن را در خارج انجام نداده باشد، ولی اگر دیگری انجام داد، دیگر کسی مکلف نیست، زیرا قید و شرط آن حاصل نیست. این راه هم قابل قبول است هرچند راه قبلی بهتر است.

بنابراین، در قسم اول، دو مبنای مشهور (صرف الوجود مکلف و مباشرت) کنار گذاشته می‌شود و دو تحلیل جایگزین (تخیر در مکلف یا وجوب مشروط به عدم فعل غیر) پیشنهاد می‌گردد.

قسم دوم: طبیعت قابل تکرار، با کفایت یک فرد در تحصیل غرض

در قسم دوم، طبیعت مأموره مصادیق متعددی دارد، ولی تنها یک مصداق محصل غرض واجب است. مشهورترین مثال، صلاة میت است:

قسم دوم: طبیعتی که به عنوان مأمور به قرار گرفته، دارای مصادیق متعددی باشد، ولی آنچه غرض مولا را تحصیل می‌کند، یکی از مصادیق است... مثلاً صلاة بر میت، امری است که تعدد در وجود آن امکان دارد... ولی آنچه در ارتباط با میت مسلمان،

مطلوب مولاست و غرض وجوبی مولا به آن تعلّق گرفته، عبارت از «صلاة واحد» است. یعنی يك مصداق از طبیعت مأمور به در حصول غرض مولا کفایت می‌کند. بلکه بقیّه افراد دارای رجحان بوده و مستحب می‌باشند.

در این قسم نیز آیت‌الله فاضل (ره) همان دو مبنای باقیمانده را بررسی می‌کند:

نقد مبنای «صرف الوجود مکلف»

ایشان می‌فرماید:

آیا کدام يك از دو احتمال باقی مانده در واجب کفائی در اینجا جریان دارد؟ احتمال اول این بود که اختلاف واجب عینی و کفائی در ارتباط با مکلف باشد... بر اساس این احتمال باید گفت: «از طرفی غرض مولا بیش از يك نماز بر میّت نیست و از طرفی صرف الوجود مکلفین را نسبت به آن تحریک کرده است. و صرف الوجود مکلفین هم با مکلف واحد تحقّق پیدا می‌کند و هم با مکلف متعدّد و هم با جمیع مکلفین. ولی این حرف، عقلایی نیست. عقلاء می‌گویند: چه معنایی دارد که به خاطر يك نماز بر میّت – که يك نفر یا چند نفر معدود می‌توانند انجام دهند – مولا بیاید همه مکلفین را نسبت به آن تحریک کند؟

پس در قسم دوم هم، جعل وجوب بر «صرف الوجود مکلف» در حالی که غرض با یک نفر حاصل است، خلاف سیره‌ی عقلاء و لغو است.

نقد مبنای محقق بروجردی در این قسم

محقق لنکرانی می‌فرماید:

احتمال دوم این بود که اختلاف بین واجب عینی و کفائی در ارتباط با مکلف باشد... می‌گوییم: درست است که واجب کفائی مقید به مباشرت نبوده و با عمل دیگران هم تحقّق پیدا می‌کند ولی در عین حال چه مناسبتی دارد که همه مکلفین برای انجام صلاة بر میّت – که يك فرد آن محصل غرض مولاست – تحریک شوند؟ این مسأله‌ای است که عقلاء نمی‌پذیرند.

نتیجه آن‌که:

پس در این قسم از واجب کفائی نیز نمی‌توان هیچ‌يك از دو احتمال باقی مانده در واجب کفائی را پذیرفت بلکه در اینجا نیز ناچاریم یکی از دو راهی را که در مورد قسم اول بیان کردیم مطرح نماییم، زیرا این قسم هم برگشت به همان قسم اول می‌کند با این تفاوت که در دفن میّت امکان تعدّد وجود نداشت ولی در صلاة بر میّت امکان تعدّد وجود دارد... .

یعنی یا مسئله مانند واجب تخییری در ناحیه‌ی مکلف تحلیل می‌شود (أحد المكلفین)، یا وجوب برای هر فرد مشروط به عدم صدور فعل از غیر دانسته می‌شود.

قسم سوم: طبیعت قابل تکرار و صرف الوجود طبیعت

در قسم سوم، طبیعت مأموریه مصادیق متعدّدی دارد و محصل غرض، صرف الوجود طبیعت است؛ به این معنا که:

اگر مأمور به در ضمن يك فرد تحقّق پیدا کرد، همان فرد، محصل غرض مولا باشد و اگر در ضمن ده فرد تحقّق پیدا کرد، همان ده فرد محصل غرض مولا باشد و اگر در ضمن همه افرادش تحقّق پیدا کرد، همه افراد در حصول غرض مولا نقش دارند.

مرحوم آیت‌الله فاضل می‌فرمایند:

ما اگرچه مثالی شرعی برای این قسم از واجب کفائی پیدا نکردیم ولی تصویر آن را نمی‌توانیم انکار کنیم. بلکه اگر مثالی برای آن پیدا کردیم تردیدی نخواهیم داشت که عنوان این مثال عنوان واجب کفائی خواهد بود.

در این قسم، برخلاف دو قسم قبل، مبنای «صرف الوجود مکلف» قابل پیاده شدن است:

در اینجا می‌توانیم احتمال اول را پیاده کرده بگوییم: همان‌طور که مکلف به عبارت از «صرف الوجود طبیعت» است، مکلف هم «صرف الوجود مکلف» است، یعنی اگر يك مكلف، به ایجاد يك فرد از افراد طبیعت قیام کرد، هم صرف الوجود طبیعت حاصل شده و هم صرف الوجود مکلف. و نیز اگر صد فرد از مكلف، به ایجاد صد فرد از افراد طبیعت اقدام کردند، هم صرف الوجود طبیعت حاصل شده و هم صرف الوجود مکلف. و حتی اگر جمیع افراد مکلفین به ایجاد جمیع افراد طبیعت قیام کنند و هرکدام فردی را انجام دهند، باز هم مانعی ندارد.

سپس در جمع‌بندی می‌فرمایند:

... واجب کفائی از نظر تصویر بر سه قسم بود:

در قسم اول و دوم آن هیچ‌یک از دو احتمال باقی مانده در واجب کفائی جریان نداشت و ما ناچار شدیم برای حل اشکال آن، راه دیگری مطرح کنیم... اما در ارتباط با قسم سوم از واجب کفائی، احتمال اول قابل پیاده شدن بود. و ما گفتیم: «هیچ بُعدی ندارد که بعضی از اقسام واجب کفائی راه حلی غیر از اقسام دیگر داشته باشد».

تأثیر مبنای خطابات قانونیه بر تحلیل واجب کفایی

امام خمینی و مرحوم آیت‌الله فاضل لنکرانی هر دو نظریه‌ی «خطابات قانونیه» را در باب تکلیف پذیرفته‌اند. بر این اساس، تکلیف در مقام جعل، «خطاب شخصی» به افراد خارجی نیست، بلکه «حکم کلی قانونی» است که به عنوانی نوعی، مانند «یا ایها الذین آمنوا»، تعلق می‌گیرد. در این سطح، سخن از «بعث شخص معین» مطرح نیست، بلکه صرف جعل قانون نسبت به نوع مکلفین است.

بسیاری از تحلیل‌های پیشین در کلمات امام و مرحوم والد - و نیز اشکالاتی که بر دیگران وارد کرده‌اند - مبتنی بر این پیش‌فرض بود که تکلیف از سنخ «بعث و انبعاث شخصی» است و می‌توان در مقام جعل، از امکان یا لغویت «انبعاث جمیع» یا «انبعاث بعض» سخن گفت. مثلاً در قسم اول واجب کفایی (مانند قتل سب‌النبی یا دفن میتی که فقط یک مصداق دارد)، قائل‌اند که تحریک همه‌ی مکلفین به سوی فعلی که فقط یک‌بار در خارج تحقق می‌یابد ممکن نیست، و در سایر اقسام، استغراق را یا مستلزم بعث به مبعوض و غیرمطلوب، یا لغو می‌دیدند.

اما بر مبنای خطابات قانونیه، در مرحله‌ی جعل، اصلاً پای «مکلف شخصی» به عنوان رکن تکلیف در میان نیست. تکلیف به عنوان نوعی تعلق می‌گیرد، نه به افراد خارجی. از این‌رو، سخن‌گفتن از این‌که «انبعاث همگان ممکن نیست» یا «انبعاث همگان لغو است» در سطح جعل قانونی، ناصحیح است؛ زیرا جعل قانون نسبت به عنوان «مؤمنین» یا «المکلفین» به‌خودی‌خود نه مستلزم انبعاث بالفعل جمیع است و نه متوقف بر آن.

نتیجه آن‌که، اگر بخواهیم تحلیل واجب کفایی را بر مبنای خطابات قانونیه سامان دهیم، نباید محور بحث را «چگونگی تعلق خطاب به افراد مکلف» (أحد، مجموع، استغراق، صرف الوجود المكلف) قرار دهیم، بلکه باید محور را به سمت مکلف به و غرض مولا منتقل کنیم و واجب کفایی را در سطح جعل، به عنوان وجوب تحقق طبیعت فعل (به‌نحو صرف الوجود) تحلیل نماییم، نه وجوب متعلق به اشخاص به عناوین مختلف.

تفسیر بدیل: واجب کفایی به‌مثابه‌ی وجوب بر «صرف وجود فعل»

بر این مبنا، تفسیر منسجم واجب کفایی آن است که حکم، به صرف وجود طبیعت فعل تعلق گرفته است، نه به صرف وجود مکلف و نه به استغراق مکلفین در مقام جعل. غرض شارع با تحقق یک وجود از آن طبیعت در خارج تأمین می‌شود، بدون آن‌که در خود جعل، شخص مکلف و نحوه دخالت او در غرض، موضوعیت مستقلی داشته باشد. این تقریر، با آنچه از مجموع کلمات مرحوم آیت‌الله بروجردی فهمیده می‌شود، و نیز با سیره‌ای که از صاحب جواهر در شمارش موارد متعدد واجبات کفایی (تجهیز

میّت، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر و دهها مورد دیگر) استظهار می‌شود، سازگار است.[2]

در این نگاه، واجب کفایی در مقام جعل چیزی جز این نیست که «الطبیعة واجبة التحقيق في الخارج بنحو صرف الوجود». این‌که در مرحله امتثال، این صرف‌الوجود به‌وسیله‌ی کدام مکلف تحقق یافته، بحثی مربوط به مرحله‌ی امتثال و ثواب و عقاب است، نه به متن جعل قانونی. بر این اساس، سؤال‌هایی از قبیل «مکلف در واجب کفایی أحد المكلفین است یا جمیع یا مجموع من حيث المجموع؟» و «آیا وجوب بر صرف الوجود المكلف رفته است یا بر وجود سار؟» در چارچوب خطابات قانونیه، به‌عنوان مباحث ثبوتی مربوط به مقام جعل، موضوعیت خود را از دست می‌دهند. و به‌جای آن باید صرفاً به ساختار تعلّق غرض به طبیعت فعل و کفایت صرف‌الوجود آن در تحصیل غرض توجه کرد.

بازنگری در ارکان تکلیف و نقد مبنای محقق اصفهانی

همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شد، محقق اصفهانی حقیقت تکلیف را از سنخ بعث می‌داند و همان‌گونه که حرکت را محتاج به ارکان معینی می‌بیند، برای بعث نیز دو رکن اساسی قائل است: 1- مبعوث‌إلیه: فعل متعلّق بعث؛ 2- مبعوث: مکلفی که موضوع تکلیف است. بر این مبنا همان‌گونه که در عالم تکوین، حرکت بدون متحرک و محرک معقول نیست، در عالم تشریع نیز «بعث بدون مبعوث» (مکلف) معقول نخواهد بود.[3]

شهید صدر نیز، در نقد نظریه‌ای که می‌گفت در واجب کفایی اصلاً مکلفی در مقام جعل ملحوظ نیست و شارع تنها طبیعت فعل را واجب کرده، اساساً به همین مبنای اصفهانی تمسک می‌کند و می‌گوید: بعث بدون مکلف و ذمه‌ی مشغول، معقول نیست. پس نمی‌توان واجب کفایی را صرف امر به فعل، بدون لحاظ مکلف، تصویر کرد.[4]

در این استدلال، به‌ویژه با در نظر گرفتن مبنای خطابات قانونیه، دو مناقشه‌ی اساسی وجود دارد:

1- قیاس تشریع به تکوین

این‌که در عالم تکوین، حرکت بدون متحرک و محرک محال است، ملازمه‌ای ندارد با این‌که در عالم تشریع، حتماً در متن جعل، مکلف شخصی به‌عنوان رکن ضروری لحاظ شود. تشریع، جعل اعتبار نسبت به غرض و طبیعت فعل است. این‌که در مرحله‌ی امتثال، چه کسی فاعل فعل باشد و ذمه‌ی چه کسی بالفعل مشغول گردد، امری است در طول جعل، نه در مقوم آن.

2- امکان تحقق غرض شارع با فعل، ولو بلا مباشرت انسانی

در پاره‌ای از تکالیف، می‌توان فرض کرد که غرض شارع با صرف تحقق طبیعت فعل، حتی به واسطه‌ی دستگاه‌ها و اسباب غیرانسانی، حاصل شود. مثلاً در تجهیز، کفن و دفن میّت، می‌توان فرض کرد دستگاهی تمام شرایط شرعی را رعایت کند. در چنین فرضی، تحقق طبیعت مأموریه بدون مباشرت انسان، امکان‌پذیر است.

این نشان می‌دهد که حصر رکن تشریع در «مکلف شخصی» و تعمیم قاعده‌ی «بعث بدون مکلف محال است» به همه‌ی تکالیف، به این اطلاق قابل دفاع نیست. بنابراین، گزاره‌ای مانند «هر تکلیف، بالضروره محتاج به مکلف، مکلف‌به و مکلف معین است» حداقل در این اطلاق و عموم، محل مناقشه است، و تحلیل واجب کفایی صرفاً بر مدار مکلف (و نفی هر نظریه‌ای که فعل را محور بداند) بر همین قیاس تکوین و تشریع متفرّع است که با مبنای خطابات قانونیه، جای بازنگری جدی دارد.

نظریه‌ی سوم در تحلیل وجوب کفایی و نقد شهید صدر

در ادامه‌ی این بحث، شهید صدر رضوان‌الله‌تعالی‌علیه در بحوث فی علم الأصول،[5] ذیل بحث واجب کفایی، نظریه‌ی سومی را در تفسیر وجوب کفایی طرح کرده و آن را مردود می‌شمارد. این نظریه می‌گوید: وجوب کفایی، وجوبی است که به مکلفین بنحو العموم البدلی تعلّق گرفته است؛ یعنی وجوب بر «أحدهم» رفته است، همان‌گونه که در «أکرّم عالماً» وجوب بر «أحد العلماء»

به نحو بدل تعلّق گرفته است. ایشان می نویسند:

و اما النظرية الثالثة: التي تفسر الوجوب الكفائي بالوجوب المتعلق بالمكلفين بنحو العموم البدلي أي بأحدهم نظير الأمر المتعلق بإكرام عالم بنحو العموم البدلي... .

سپس برای تحلیل این عموم بدلی در ناحیهی مکلف، چنین توضیح می دهد:

فالعموم البدلي إنما يكون بافتراض أحد قيديْن في الطبيعة المتعلقة للأمر: إمّا قيد الأوليّة بأن يكون الواجب مثلاً هو العالم الأوّل، أو قيد الوحدة.

فإن قيل بالأوّل في المقام، وإنّ التكليف متعلق بأوّل المكلفين، كان هذا واضح البطلان، إذ لا ينسجم مع خصائص الوجوب الكفائي الذي لا يفرق فيه بين المكلف الأوّل و غيره.

و إن قيل بالثاني أي إنّ متعلق الوجوب هو المكلف بقيد الوحدة أي أحدهم كما في الواجب التخييري أيضاً بناءً على أحد التفاسير فيه، فهذا أيضاً لا يتم في المقام و إن كان تاماً في طرف متعلق الوجوب... .

خلاصه‌ی کلام شهید صدر چنین است:

عموم بدلی در ناحیه متعلق و در ناحیه مکلف

در طرف متعلّق (فعل) مانند واجب تخییری، معقول است بگوئیم: «متعلق وجوب، أحد الفعلين»؛ چون غرض، ایجاد فعل در خارج است و جعل تکلیف برای قدح داعی به أحد الفعلين معقول است. اما در طرف مکلف، مقصود از تکلیف، صرف قدح داعی نیست، بلکه «تشغیل ذمه شخص» و قرار دادن مسئولیت فعل بر عهده اوست. این جاست که تحلیل عموم بدلی به «أحد المكلفين» مشکل پیدا می کند.

چهار احتمال در «تکلیف أحد المكلفين» و ابطال آن ها

شهید صدر چهار صورت برای تفسیر «تکلیف أحد المكلفين» ذکر می کند:

1- تشغیل ذمه عنوان «أحد المكلفين»

ایشان می فرماید:

و حينئذٍ إن أُريد بتكليف أحد المكلفين تشغيل ذمة هذا العنوان الاعتباري، فهو لغو إذ ليس له ذمة كي ينشغل به. عنوان «أحد» یک مفهوم اعتباری است و ذمه ندارد تا اشتغال پیدا کند؛ پس این معنا لغو است.

2- تشغیل ذمه كلّ فرد، بما أنّه مصداقٌ لعنوان «أحد»

ایشان می فرماید:

و إن أُريد بذلك تشغيل ذمة كلّ فردٍ من المكلفين باعتباره مصداقاً لهذا العنوان، فهذا خلف وحدة التكليف.

یعنی اگر هر فرد، به اعتبار این که مصداق «أحدهم» است، ذمه اش مشغول شود، نتیجه این است که وجوب به عدد افراد منحل شده است، در حالی که فرض نظریه‌ی سوم، یک وجوب واحد بر «أحدهم» بود، نه وجوبات متعدد.

3- تشغیل ذمه أحدٍ معيّنٍ تعيناً

ایشان می فرماید:

و إن أريد تشغیل ذمة أحدهم تعیناً، فهذا ترجیح بلا مرجح.

اگر بگوییم مراد از «أحد» یک فرد معین است که ذمه‌ی او مشغول می‌شود، ترجیح بلامرجح لازم می‌آید؛ زیرا فرض بر این است که مکلفان از حیث صلاحیت برای امتثال مساوی‌اند.

4- تشغیل ذمة أحدهم المردد

ایشان می‌فرماید:

و إن أريد تشغیل ذمة أحدهم المردد، فلا وجود للفرد المردد كي يُعقل تشغیل ذمته.

«فرد مردد» (أحدهم لا بعینه، به‌عنوان موجود مستقلی در خارج) ثبوتی ندارد تا برای او ذمه اعتبار شود. پس این صورت نیز محال است. نتیجه‌ی شهید صدر آن است که اگر بگوییم: «وجوب کفایی عبارت است از وجوب واحد متعلق به «أحد المكلفين» بنحو العموم البدلی»، در ناحیه مکلف، با هیچ‌یک از این صور، قابل تحلیل معقول نیست. بر خلاف نظیر این ساختار در ناحیه متعلق (واجب تخییری) که عموم بدلی در آن‌جا معقول است. این نقد، ناظر به آن خوانش از «أحد المكلفين» است که آن را به‌صورت «عنوان اعتباری واحد» در عرض جمیع افراد می‌نشانند و می‌خواهد با حفظ وحدت تکلیف، پاسخ‌گوی حقیقت واجب کفایی باشد.

در مقابل، تحلیلی که مرحوم آیت‌الله فاضل لنکرانی و امام خمینی قدس سرهما ارائه کرده‌اند، ناظر به این است که در برخی اقسام واجب کفایی، ثبوتاً واجب به فرد من المكلفين تعلق گرفته است. یعنی در نفس الأمر، یک مکلف معین (هرچند برای ما مجهول) موضوع حکم است و عنوان «أحد المكلفين» تنها حاکی از این واقع است، نه این‌که خود عنوان، صاحب ذمه‌ای مستقل باشد یا ذمه‌ی همه‌ی افراد را بالفعل مشغول کند.

با این‌همه، نقد شهید صدر در این‌که نباید عموم بدلی در ناحیه‌ی مکلف را با عموم بدلی در ناحیه مکلف به یکسان انگاشت، نکته‌ی دقیقی است و مرز میان نظریه‌ی سوم (الوجوب الكفائي عبارة عن العموم البدلي في المكلفين) و تحلیلی که محقق لنکرانی بر اساس «تشبیه به تخییری» و «وجوب مشروط» ارائه می‌کند، روشن می‌سازد.

بررسی کلام شهید صدر

از جهت تحلیلی، نکته‌ی دقیق شهید صدر این است که نباید «عموم بدلی» در ناحیه‌ی مکلف را به‌سادگی به «عموم بدلی» در ناحیه متعلق قیاس کرد. در اولی، بحث در تشغیل ذمه است، نه قدح داعی به فعل، و این دو سنخ متفاوت دارند. با این حال، بر مبنای تقریری که امام خمینی و مرحوم آیت‌الله فاضل از «فرد من المكلفين» ارائه کرده‌اند - یعنی تعلق حکم در واقع به یک مکلف معین در نفس الأمر (هرچند مجهول نزد ما) و کاشف بودن فعل او از اشتغال ذمه‌اش - می‌توان گفت: بسیاری از اشکالات شهید صدر متوجه آن قرائتی است که می‌خواهد عنوان «أحد» را خود موضوع ذمه بداند یا اشتغال ذمه را به همه‌ی افراد تعمیم دهد.

اما اگر «أحد المكلفين» صرفاً عنوانی حاکی از تعلق تکلیف به یک مکلف خاص در واقع باشد، و فعل او کاشف از موضوعیت وی، آن‌گونه که امام در برخی اقسام واجب کفایی مفروض گرفته‌اند، بخش مهمی از اشکالات چهارگانه کنار می‌رود. هرچند این تحلیل، در مقام اثبات و نسبت به خصائص مشهور واجب کفایی، ثمرات و نتایج دارد که در بخش بعدی به آن اشاره می‌شود.

ثمرات مبنای امام و مرحوم آیت‌الله فاضل در خصائص واجب کفایی

در کتب اصول، سه خصیصه‌ی مشهور برای واجب کفایی ذکر می‌شود: 1- اگر همه‌ی مکلفین واجب کفایی را انجام دهند، همه

ممتثل اند؛ 2- اگر برخی انجام دهند و دیگران ترک کنند، واجب از دیگران ساقط می‌شود؛ 3- اگر همگان ترک کنند، همه عاصی خواهند بود. بر مبنای مشهور که وجوب را منحلّ به عدد مکلفین می‌دانند، این سه خصیصه قابل توجیه است. اما بر مبنای امام خمینی و محقق لنکرانی، که در بسیاری از اقسام واجب کفایی، تکلیف را متعلّق به «فرد من المکلفین» - به‌نحو بدلی - می‌دانند، وضعیت این خصائص متفاوت می‌شود.

امتثال همگان در فرض فعل همگان

در مواردی مانند صلاة میّت، بنابر ارتکاز متشرّعه و ظاهر عمل، اگر همه‌ی حاضران بر میّت نماز بخوانند، گفته می‌شود: «همه امتثال کردند» و برای هر یک، ثواب صلاة مترتب است. اما بر مبنای ثبوتی امام که تکلیف را در بسیاری از اقسام واجب کفایی، متوجّه «فرد من المکلفین» می‌داند، تحلیل چنین است که غرض مولا از واجب کفایی، به‌تمامه با تحقق یک نماز حاصل می‌شود. در مقام ثبوت، وجوب فقط بر عهده‌ی همان فردی است که بالفعل مجرای تحصیل غرض قرار گرفته است. سایر نمازها، هرچند عنوان صلاة میّت را دارند و ممکن است از باب استحباب یا رجحان، ثواب داشته باشند، اما نسبت به همان وجوب کفایی ابتدایی، مصداق اصلی امتثال نیستند.

از مجموع کلمات امام و مرحوم آیت‌الله فاضل برمی‌آید که نمی‌توان به‌نحو دلالت مطابقی، بر این مبنا خصیصه‌ی «امتثال همگان در فرض فعل همگان» را حفظ کرد، بلکه در حقیقت، امتثال اصلی نسبت به وجوب کفایی ابتدایی، تنها از ناحیه‌ی یک فرد تحقق یافته، و افعال دیگران در بهترین حالت، در حاشیه‌ی آن قرار می‌گیرند.

سقوط وجوب دیگران به فعل یک نفر

خصیصه‌ی رایج دیگر این است که می‌گویند: «اگر یک نفر واجب کفایی را انجام دهد، تکلیف از دیگران ساقط می‌شود.» این تعبیر، لااقل به ظاهر، متفرّع بر این است که در ابتدا، ذمه‌ی همه‌ی مکلفین به آن واجب مشغول بوده است، و سپس با فعل یک نفر، این اشتغال از ذمه‌ی دیگران برطرف می‌شود.

بر مبنای امام و مرحوم آیت‌الله فاضل - که اشتغال عامّ ذمه‌ی جمیع مکلفین را در بسیاری از اقسام واجب کفایی نمی‌پذیرند - این تحلیل ناصواب است؛ زیرا نه دلیلی بر اشتغال ابتدایی ذمه‌ی همگان در این اقسام وجود دارد، و نه با مبنای «فرد من المکلفین» سازگار است که بگوئیم فعل یک نفر، ذمه‌ی دیگری را از تکلیف واقعی مبرا می‌سازد؛ در حالی که قاعده‌ی «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى» و شخصی بودن نسبت عبادات اقتضا می‌کند همان‌گونه که گناه دیگری به ذمه‌ی من منتقل نمی‌شود، عمل عبادی دیگری نیز تکالیف من را ساقط نمی‌کند، مگر آن‌که از ابتدا بر عهده‌ی من نبوده باشد.

بر این اساس، تعبیری که با مبنای امام و محقق لنکرانی سازگار است، چنین است که در واجب کفایی، از آغاز، تکلیف واقعی بر عهده‌ی «فرد من المکلفین» قرار گرفته است. آن‌کس که بالفعل مبادرت به انجام واجب می‌کند، همان کسی است که در واقع، موضوع امر بوده است و فعل او کاشف از اشتغال ذمه‌اش است. دیگران، در این وجوب خاص، اصلاً مکلف به آن واجب نبوده‌اند تا سقوط تکلیف ایشان به واسطه‌ی فعل غیر مطرح باشد. لذا تعبیر «سقوط تکلیف دیگران به سبب فعل یکی»، بر این مبنا، تعبیر دقیقی نیست و باید به‌جای آن گفت: «فعل یکی کاشف از این است که خطاب واقعی به او متوجّه بوده است، نه این‌که خطاب متوجّه به دیگران به واسطه‌ی او ساقط شده باشد.»

تنها خصیصه‌ی مستقر: عصیان جمیع در فرض ترک جمعی

خصیصه‌ی سوم که می‌گوید: «اگر همگان واجب کفایی را ترک کنند، همگی عاصی‌اند»، با مبنای امام و مرحوم آیت‌الله فاضل قابل حفظ است؛ چرا که هرچند ثبوتاً تکلیف به «فرد من المکلفین» تعلّق گرفته است، اما در فرضی که هیچ‌کس اقدام به انجام فعل واجب نمی‌کند، ترک آن فعل، عرفاً و عقلاً به همگان مستند است. یعنی این‌که «هیچ‌کس قیام نکرد»، حقیقتاً ترک جمعی

است و همه در این ترک، به نوعی سهیم‌اند.

بنابراین، در این ساختار اگر همه ترک کنند، ترک، مستند به جمیع است و همه مستحق عقاب‌اند. اگر یکی انجام دهد، آن یکی ممتثل و جوب است و درباره‌ی دیگران، اساساً تکلیف ثابتی فرض نشده است. اگر همه انجام دهند، امتثال اصلی نسبت به وجوب کفایی ابتدایی، از ناحیه‌ی یک نفر است، هرچند افعال دیگران می‌تواند به عنوان اعمال راجحه یا مستحبه مورد ثواب قرار گیرد.

نتیجه آن‌که، بر مبنای امام خمینی و مرحوم آیت‌الله فاضل لنکرانی در اقسام محل ابتلاء واجب کفایی، خصیصه‌ی سوم (عصیان همگان در فرض ترک جمعی) مستقر است، اما خصیصه‌ی اول و دوم، به معنای رایج در کلمات مشهور، قابل التزام دقیق نیست و باید با دقت ثبوتی بیشتری بازخوانی شود.

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

پاورقی

[1] - فاضل موحدی لنکرانی، محمد، «اصول فقه شیعه»، با محمود ملکی اصفهانی و سعید ملکی اصفهانی، ج 5، ص 204-197.

[2] - ر.ک: (نجفی صاحب الجواهر، محمد حسن، «جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام»، ج 12، ص 55؛ ج 17، ص 222؛ ج 29، ص 14؛ ج 9، ص 74).

[3] - اصفهانی، محمد حسین، «نهاية الدراية في شرح الكفاية»، ج 2، ص 277، پانویس 2.

[4] - الصدر، محمد باقر، «بحوث في علم الأصول»، با محمود هاشمی شاهرودی، ج 2، ص 428-429.

[5] - همان، ج 2، ص 428.

منابع

- اصفهانی، محمد حسین، نهاية الدراية في شرح الكفاية، ۶ ج، بیروت، مؤسسة آل البيت عليهم السلام، 1429.
- الصدر، محمد باقر، بحوث في علم الأصول، محمود هاشمی شاهرودی، ۷ ج، قم، موسسه دائرة المعارف فقه اسلامي بر مذهب اهل بيت عليهم السلام، 1417.
- فاضل موحدی لنکرانی، محمد، اصول فقه شیعه، محمود ملکی اصفهانی و سعید ملکی اصفهانی، ۱۰ ج، قم، مرکز فقهی ائمه اطهار (ع)، 1381.
- نجفی صاحب الجواهر، محمد حسن، جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ۴۳ ج، بیروت، دار إحياء التراث العربي، 1981.